

ایجاد کرده بود، دقیقاً "مؤید نظرات و تجزیه تحلیل های شاپور بختیار است. سالیوان به روایت کارتر چنین موجودی است :

در ۲۸ اکتبر ۱۹۷۸ سالیوان تلگرافی به واشنگتن فرستاد به این مضمون : " شاه تنها عنصری است که می تواند از یک سوارتشیان را در دست داشته باشد و از سوی دیگر تغییر و تحولی قابل کنترل را رهبری کند... من با افتتاح هرگونه باب صحبتی با خمینی مخالفم "

(از کتاب "با حفظ ایمان" ص ۴۳۹)

در اوایل نوامبر سفیر ما ، سالیوان ، اعتقاد واضح پیدا کرده بود که باید به رهبران " اوپوزیسیون " بیش از آنچه شاه تمایل دارد ، اختیارات و امکانات دخالت در مسائل مملکتی داده شود .

(همان کتاب ص ۴۴۰)

اواخر سال شاه ، شاپور بختیار را که سیاستمداری میانه رو و تحصیل کرده ، غربی بود انتخاب کرد و او نخست وزیری را پذیرفت . این رهبر جدید از خود قدرت و استقلالی مایه تحیر نشان داد... در روزهای اول مساه ژانویه ۱۹۷۹ به نظر ممکن می رسید که بختیار (با آنکه هرگز از حمایت خمینی برخوردار نبود) بتواند طبق قانون اساسی موجود ایران کابینه ای تشکیل دهد... ولی سفیر سالیوان ، پیشنهاد می کرد که ما با تمام انتخاب های شاه مخالفت کنیم و عزیمت بلافاصله او را از ایران خواستار شویم و بکوشیم نوعی دوستی و اتحاد با خمینی بسازیم .

(همان کتاب صفحات ۴۴۲-۴۴۳)

چون سالیوان به هیچ وجه قادر نبود اطلاعات دقیقی از ارتش به ما بدهد ... من به ژنرال هویزر دستور دادم که این ماء موریت را در ایران انجام دهد... در ۴ ژانویه ۱۹۷۹ من به گوادولوپ رفتم ... دستوراتم دال بر این بود

که تا آنجا که امکان دارد موقعیت شاه را تقویت کنیم، اما در آن روزها نحوه رفتار سفیر ما سالیوان که فکر و ذکرش فقط این شده بود که شاه باید بدون تاخیر برود، موجب نگرانی و آشفتگی ذهن من شده بود. سالیوان احوالات جنون زده و عصبی پیدا کرده بود.... من هنوز بر طبق بعضی گزارش‌های او تصمیم می‌گرفتم ولی بعدها برایم روشن شد که این گزارشات نه دقیق بوده و نه با تعادل فکری تهیه شده است. سالیوان مصر بود که ما فقط از خمینی حمایت کنیم.... گزارش‌های سالیوان در مورد ارتش معمولاً "بلا گزارشات هویزر مغایرت و تضاد داشت.... به مرور زمان من به این نتیجه رسیدم که فقط به قضاوت‌های هویزر می‌توانم اعتماد کنم.

(همان کتاب صفحات ۴۴۳-۴۴۴)

پس از بازگشت به واشنگتن، سالیوان کماکان به اصرارش برای رفتن مستقیم نزد خمینی و ریختن طـرح و نقشه‌ای با او ادامه می‌داد.... ظاهراً "سالیوان ضابطه برخورد و تعادلش را از دست داده بود. و در تاریخ ۱۵ ژانویه برای ونس تلگرافی فرستاد که در مرز گستاخی بود.... برای عرضه تجزیه و تحلیلی معقول و منطقی درباره اوضاع بفرنج ایران کاملاً عاجز بود.... در هفته‌های اخیر به دلیل تغییر جهت دادن‌هایش (از پشتیبانی بدون قید و شرط از شاه تا حمایت صد در صد از خمینی).... اعتماد من نسبت به او سست شده بود. از وزیر خارجه خواستم که از تهران احضارش کند، ولی....

(همان کتاب ص ۴۴۶)

در این زمان من از هویزر خواستم که به آمریکا بازگردد و گزارشی حضوری به من بدهد. او به من گفت که تفاوت فاحشی میان تعبیر او و سالیوان از سیاست آمریکا وجود داشته است.... سالیوان تنها کسی نبود که موجب دردسر مرا فراهم

آورده بود. یک سلسله اخبار قصه وار درواشنگتن (از طرف
منابع مختلف) گرد آمده بود

(همان کتاب ص . ۴۴۹)

www.bakhtiaries.com

شوروی شاه را ترجیح می داد

www.bakhtiaries.com

در اوایل ماه ژانویه خبر شدم که یک ژنرال امریکائی به نام هویزر Huyser در تهران است. او رانه ملاقات کردم و نه در هیچ لحظه‌ای با او تماسی داشتم، فقط می دانستم که هویزر افسر نیروی هوایی و معاون ژنرال الکساندر هیگ A. Haig است که در آن زمان فرمانده کل نیروهای پیمان اطلانتیک بود.

این قضیه بین از حد متعارف ذهن مرا به خود مشغول نکرد، چون مسئله تازگی نداشت، ژنرال های خارجی و به خصوص امریکائی را دائم به خورد ما می دادند. امریکا دستگاه عریض و طویلی در ایران داشت. چند هزار مشاور و نظامی امریکا، ارحزانه ما مزد دریافت می کردند که رقم مالی قابل ملاحظه‌ای به شمار می رفت. پادشاه از این مشاورین خصوصا "وازا امریکائی‌ها عموما" شنوای داشت. وقتی پادشاه با تعجب می گوید: "من نمی فهمم چرا امریکائیها علیه من قدم کرده‌اند در حالی که من هر چه آنها گفته‌اند قبول کرده‌ام" در حقیقت حرفش منطقی است. نه اغلب حضرت و نه رئیس ستاد بزرگ، هیچ کدام حضور این ژنرال امریکائی را به من اطلاع نداده بودند: در ظاهر ژنرالی بود که به دیگر ژنرال ها افزوده شده بود و تنها فرقی با بقیه این بود که در نیروی هوایی بود و در پرتو حوادث بعدی اهمیت این مسئله آشکار شد: زمانی که نظامیان شاه از زیر بار وظایف خود خالی کردند، نیروی

هواشی قبل از دیگر نیروها دولت مرارها کرد.

قره باغی فقط به من گفت که با هویزر مذاکراتی داشته است. در این مطلب هم مسئله‌ای غیرعادی وجود نداشت، اولین بار نبود که معاون هیگ به ایران می‌آمد، به علاوه معمولاً برای خرید این یا آن نوع هواپیما و سایر مسائل فنی دیگر با او مشورت می‌شد. سفر او به ایران، سفر فرمانده کل نیروهای پیمان ورشو به ایران نبود که مرا به فکر بیاندازد و در پی یافتن دلائل این بازدید برآیم. البته حضور هویزر مایه آرامش خاطر نبود، ولی یکی یکی از گزرهاى متعدد کلاف سردرگم کارهاى یود که باید یک یک بازمی‌شد، امکان بازکردن همه آنها در آن واحد وجود نداشت، پرسیدم:

— هویزر در این مذاکرات به شما چه گفته است؟

— اطلاع داشتید که اعلیحضرت قبل از عزیمت او را به

حضور پذیرفته بود؟

— غیر معمول نیست که پادشاه ژنرالی عالی رتبه را

به حضور بپذیرد، ولی من قصد دیدار با او را ندارم. اگر حرف‌های معقولی می‌زند که در جهت سیاست من است گوش کنید ولی اگر درباره مسائل که در ملاحظه‌اش نیست اظهار نظر می‌کند، حرف‌هایش را نشنیده بگیرید. شما تحت فرمان او که نیستید. اگر در بعضی کارها مربوط مسئله را با من در میان بگذارید.

هویزر با رئیس ستاد بزرگ، فرمانده نیروی

دریائی، فرمانده نیروی زمینی و فرمانده نیروی هوایی در تماس بود ولی سروصدای چندانی نداشت. من چنان کار و مشغله داشتم که وقت و آمدهای او از جمله نگرانی‌های کم‌اهمیت به شمار می‌آمد. اگر اطلاع می‌داشتم که او به ایران برای اجرای مأموریتی مخفی آمده است ناگزیر بودم یکی از این دورفتار را پیش‌گیرم؛ یا بلافاصله از کشور اخراجش کنم یا احضارش نمایم و ببینم که چه می‌گوید.

رئیس ستاد بزرگ رامامور کرده بودم که اگر از طرف هویزر رفتاری مشکوک دید مرا مطلع سازد.

من تصور می‌کنم که درواشنگتن سیاستی روشن وجود نداشت. اطلاعاتی که توسط سفیر آمریکا، ویلیام سالیوان، سازمان "سیا" و دیگران و در آن اواخر ژنرال هویزر جمع آوری می‌شد به روی میز کارتر می‌رسید و هرکدام دیگری را ختشی می‌کرد و تردیدها و تزلزلها از همین وضع ناشی می‌شد. امریکائی‌ها چندین بار از طریق افسران یا ایرانیانی که در سفارت کار می‌کردند و یا از راه‌های دیگری کردند که با آخوندها روابطی برقرار سازند، قبلاً یعنی در زمانی که دامنه تحریکات وسیع می‌شد، به ارتش‌گاه پیشنهاد می‌کردند که محتاط عمل نماید و گاه می‌گفتند آماده مقاومت در مقابل ملاحا باشد. بنابراین نفوذ مستقیم آمریکا بر ارتش وجود داشت ولی پیشنهادات تا لحظه آخر ضدونقیض و مبهم بود.

ولی تصور من این است که ما موریت ژنرال هویزر در مرحله اول این بود که مانع کودتای امرای ارتش شود. آیا لازم بود که از افسران خواسته شود که دست به کودتا نزنند؟ تمام قرائن بر این حکم می‌کند. ایمن تیمساران که از مملکت بهره بسیار برده بودند و می‌بردند، وقتی کشور نیاز به خدمت آنها داشت در انجامش عاجز ماندند. این ناتوانی در ۲۲ بهمن آشکارا نشان داده شد. هویزر آمده بود به آنها بگوید: دولت هر که می‌خواهد باشد، مال بختیار، سنجایی یا بازرگان، کودتا در کار نیست! تصور نمی‌کنم قصد او از این سفر پیشنهاد اعلام بی‌طرفی "به افسران ارشد بوده باشد و در نتیجه ایجاد این خطر، که ملاحا چند روز بعد بلامانع سفارت آمریکا را اشغال کنند، فقط آدمی مخبط ممکن است مرتکب چنین عملی شود.

در هر حال باید در نظر گرفتن شدت گرایش‌ها به سمت خمینی

محتمل است که او برای امرای ارتش انتخاب و اختیاری گذاشته باشد. مثلاً "پیشنها کرده باشد: اگر به نظر تان می رسد که نمی توانید از دولت بختیار یا از دولت بعد از آن، حمایت کنید، چنانچه مایل بودید کنار بروید ولی یکبارگی خود را حفظ کنید و ارتشی آماده خدمت بمانید.

این راه حل نهائی از طرف یک ژنرال خارجی، که به فکر منافع کشور خویش است، می تواند پذیرفته باشد ولی تیساران ما در همین حد هم اقدامی نکردند و پیریشانی و از هم گسیختگی کامل ارتش را برگزیدند، پادگانها را در معرض غارت اراذل و اوباشی قرار دادند که از اطراف و اکناف سرازیر شده بودند تا خود را به سلاح های سبک مسلح سازند و کشور را به خاک و خون بکشند.

در هر صورت، سالیوان بایه قدرت رسیدن ملایان نظر مساعد داشت و هویزر می گویند جلوی کودتای ارتش را بگیرد. اسنادی که تا به حال منتشر شده است همه در تائید این تعبیر است. نمی دانم که بازرگان با هویزر ملاقات کرده بود یا خیر، در هر حال اگر این ملاقات صورت گرفته باشد در حضور شخص سومی بوده است چون بازرگان زبان انگلیسی نمی داند و هویزر به فرانسه، که می توانست زبان مشترکشان شود، حرف نمی زد. نقش مقدم هم در ایسن میان بسیار مهم است. یک چیز مسلم است: در اواخر آن هفته سرنوشت ساز، مقدم آشکارا به سمت بازرگان، که به او قول داده بود در سمت ریاست ساواک ابقایش خواهد کرد، متمایل شده بود. در آن روزها من فراغت اینکه وقتم را صرف این کنم که بدانم چه کسی به چه کسی چه گفته است، نداشتم و منابع مطمئنی که از طریق آنها بتوانم اطلاعاتی کسب کنم که چه آشی در حال پختن است در اختیارم نبود. نتیجه، ماء موریت هویزر، در هر حال مثبت نبود و امریکائیهها جریمه اش را پرداختند.

یکی دیگر از اشکالات به قدرت رسیدن من در زمینه

سیاست خارجی ، برانگیختن خشم شوروی ها بود . ولی روابط شاه با شوروی به استثنای دوران پس از سقوط ممدق همیشه موءدبانه ماند . اختلاف های کوچک آنها درباره جنگ ۶ روزه دنباله های جدی پیدا نکرد . برژنف ، کاسیگین و پادگورنی همه سفرهای رسمی به ایران کردند و در تمام سخن ها و گفتگوها ، مرزهای مشترک ما با صفت " مطمئن " و روابط ما با صفت " دوستانه " وصف می شد .

هنگامی که ملاها به حملات شدید بر علیه اعلیحضرت دست زدند ، روس ها از نشان دادن هر نوع واکنشی خودداری کردند . در سراسر پراودا * Pravda کمترین حرف دوپهلویی که متخصصین کرملین بتوانند درباره اش تعبیر و تفسیر بنویسند ، پیدا نمی شود .

ولی وقتی خبر بحث شد که قدرت به یکی از رهبران ملی و خصوصا " آدمی سوسیال دمکرات و اگدار می شود ، رفتارشان از امروز به فردا تغییر کرد . تکمیل کابینه من آنها را از جا بدربرد ، بی آنکه این ظرافت را به خرج دهند که لافل مبر کنند و بپینند که ما چه می کنیم ، بدکوشی را آغاز کردند و وقتی در نظر بگیریم که تحولاتی که من کمر به انجامش بسته بودم . لافل از بعضی قسمت ها منطبق با حرف هائی بود که توده های ما همیشه سنگش را به سینه می زدند . وقاح این حملات نمایان تر می نمود .

از این رو به آن رو شدن سیاست شوروی مرا به یاد روزی در جوانی ام انداخت که از فرستنده رادیوئی شنیدم که ریبین تروپ ** Ribbentrop به مکو رفته

* معنای لغوی " پراودا " حقیقت است و نام نشریه ای است که به دست کارگران سبب برر سووک در ۵ مه ۱۹۱۲ سبب نگاری شد . اولین سردبیر آن استالین بود و در اکتبر ۱۹۱۷ این روزنامه ارگان حزب کمونیست شوروی گردید .

** ریبین تروپ (یواخیم فون) (۱۸۹۳ - ۱۹۳۶)

است تا پیمان عدم تجاوز را امضا کند. این اتحاد موخس سپتامبر ۱۹۳۹ ، بین آلمان هیتلری و روسیه استالینی، در آن زمان سخت مرا به خشم آورده بود. ولی چهل سال بعد تحیرم از رفتار شوروی ها کمتر بود، چون دیگر دستگیر شده بود که سیاست شوروی معجونی از تضاد و بی شرمی است.

این را نادیده نمی گیرم که تجزیه و تحلیل آنان قبل از هر چیز از دید عملی است. خشم آنها در زمانی که تصور کردند ممکن است دولت من در برقراری نظم و آرامش موفق شود ، بالا گرفت. طبق موافقت های یالتا* ، ایران در منطقه نفوذ کشورهای غربی قرار دارد و هر عامل جدیدی که شایات آن منطقه از دنیا را به خطر اندازد - و ورود خمینی برای هر ناظر هوشمندی یکی از همین عوامل بود - روسها را به کشاندن ایران به طرف بلوک شرق امیدوار می سازد.

← یکی از سیاستمداران آلمانی است که در جنگ جهانی اول افسر ارتش بود و پس از آن مدتی به تجارت پرداخت. سپس در سال ۱۹۲۲ به عضویت حزب نازی درآمد. مدتی سفیر آلمان در انگلستان بود و در سال ۱۹۳۸ وزیر امور خارجه شد و در سال ۱۹۳۹ قرار داد عدم تجاوز را با استالین امضاء کرد. رین تروپ در دادگاه نورنبرگ محکوم به مرگ شد. م.

* یالتا نام شهری از استان اوکراین است که در ساحل دریای سیاه قرار دارد. این شهر از تاریخ ۴ تا ۱۱ فوریه ۱۹۴۵ محل کنفرانسی بین چرچیل ، روزولت و استالین بود. طبق تصمیماتی که سران دولتها در کنفرانس یالتا اتخاذ کردند ، ممالک مختلف جهان را به دو منطقه نفوذ غرب و شرق تقسیم کردند. به علاوه طی همین کنفرانس بود که فتوحات روسیه تلویحاً از طرف قدرت های بزرگ به رسمیت شناخته شد.

ادموند ماسکی E.Muskie درست گفته است
که : " تجزیه ایران ، راه توسعه نفوذ شوروی را در منطقه
خلیج فارس هموار می کند. " از این دید دیپلماتی شوروی
مرا از وزارت امور خارجه امریکا جدی تر گرفته بود.

www.bakhtiaries.com

چرا گذاشتم خمینی به ایران بازگردد

www.bakhtiaries.com

گفتم که ذات خمینی را خوب شناخته بودم، فقط درجهٔ سبعیت او را دست کم گرفته بودم. روز ورود او به تهران، یعنی ۱۲ بهمن، فرا رسید. بر شهر جنون مستولی بود، ازدحام عظیم جمعیت بیداد می کرد، " مهدی " عمامه بر سر و عبوس از راه می رسید. احساسی که داشتم این بود که آفتی بر مملکت افتاده است.

ولی هیچ یک از اظهارات او به اندازهٔ جوابی که به وسیله دیلماجی قطب زاده*، به یک خبرنگار ایتالیایی داد دل مرانفشرد. در مقابل سؤال خبرنگار که از او پرسیده بود:

- پس از این پانزده سال غیبت، در بازگشت به وطن چه احساسی دارید؟

خمینی این جواب وحشتناک را داد:
- هیچ!

مردی که در سال ۱۳۴۲ محکوم به اعدام شده بود پس به دلیل میانجیگری عده‌ای، از جمله پاکروان، از مرگ

* در زمان ترجمه این اثر، صادق قطب زاده، همراه و همقدم، و همزبان روح الله خمینی در تهران اعدام شد. سرنوشت این پسر معنوی امام نیز چون دیگر معماران جمهوری اسلامی سرنوشتی تلخ و نافرجام بود.

نجات یافته بود، در ترکیه و بعد در عراق در تبعید بسر برده بود، چند ماهی را در فرانسه گذرانده بود و ۸ سال از عمرش می گذشت، در لحظه پا گذاشتن بر خاک ایران هیچ احساسی، هیچ رقت و تاءثری نداشت. " هیچ ! " چه دل سنگی ! عجب عنصر بی عاطفه‌ای ! شاید تصور شود که قصدش تحریک بسوده است یا هیجان بازگشت موجب دادن این جواب شده است یا حتی خواسته است حرف مناسبی بزند که به درد نشریات بخورد. از حرف مناسب بهتر است حرف نزنیم : در وجود خمینی ذره‌ای طنز به ودیعه گذاشته نشده است، ولی آنچه وحشتناک تر است اینست که در او نشانی از عواطف و احساسات هم نیست. از این بابت شکی باقی نمانده است : او خود بارها این مسئله را به ثبوت رسانده است.

شاه، دشمن خونی او، در سال ۱۳۴۲ نسبت به او بخشش و ترحم نشان داد و حتی در همان روز ورودش ما برای حفظ جان او تمام نیروی امنیتی که در اختیار داشتیم تجهیز کردیم. این موجود غیرانسان و خبیث در امن و امان، به نیت ایجاد پریشانی به ملک ما می آمد.

به من ایراد گرفته‌اند که چرا گذاشتم او به ایران باز گردد. آیا می توانستم نگذارم ؟ اولاً باید تصریح کنم که بازگرداندن او گرچه جزو برنامه من نبود، یکی از درخواست‌های خوش باورانی بود که امروز ناگزیر کفاره‌اش را پس می دهند. به علاوه من از قدیم و ندیم گفته بودم که تمام ایرانیان بدون اجازه دولت حق ورود به ایران را دارند. به این اصل اعتقاد داشتم و امروز هم بسه آن معتقدم که جزو حقوق طبیعی هر شهروندی است. بسه عنوان مثال من نمی توانم بپذیرم که مخالفین رژیم در شوروی از حق تابعیت کشورشان محروم شوند. تنبیه کردن آنها مسئله دیگری است و نیاز به پرونده‌ای جدا دارد ولی بسه تابعیت آنها حق مسلم آنهاست. می شود و باید، یک نفر خارجی نامطلوب را از کشوری اخراج کرد، ولی شهروند هرملکی،

هر قدر هم خلافکار باشد، مملکتش خانه اوست.

شایع بود که خمینی ایرانی نیست و ملیتش مورد تردید است. این حرف نادرست است. پدر این موجود، ایرانی و مادرش هم از روستائیان مملکت ما بود. اجدادش اهل کشمیر بوده‌اند، بنابراین خود او نواده خانوادگی مهاجر بد شمار می‌آید و امثال او در همه ممالک بسیارند.

افسانه‌های مختلفی درباره این موجود بافته شد. می‌خواستند او را فرزندی از مخالفین رژیم جلوه دهند که به دستور رضا شاه اعدام شده است. در این شایعه هم‌نشانی از حقیقت وجود ندارد؛ پدر خمینی ۲۵ سالی قبل از به تخت نشستن رضا شاه مرده است. اعدام هم نشده است بلکه به ضرب سه گلوله و لگدی که به زنش دل بستگی داشت، به قتل رسیده است. این حوادث در دهکده‌ای که در آن زمان ایسن خانوادگی در آن جا ساکن بودند اتفاق افتاده است، چون ظاهراً "قبل از سکونت در آن روستا مدت‌های مدید، سوار بر خر از محلی به محل دیگر کوچ می‌کرده‌اند. قاتل پدر خمینی که مردی رذل بوده است و به مردم بی دفاع آزار می‌رسانده، دستگیر و محاکمه و محکوم به اعدام می‌شود. نه طبق قوانین اسلامی بلکه طبق قوانین جزایی - آیا در زمان حکومت خمینی می‌توان انتظار چنین عدالتی را داشت؟

من قضیه را به این شکل می‌دیدم: این ملا که در ایرانی بودنش شکی نیست، می‌تواند به ایران باز گردد، ولی اگر خلایق از او سربزند، توسط دادگاه‌های صالح و طبعاً "با تمام تضمین‌هایی که قانون پیش‌بینی کرده است، به محاکمه کشانده خواهد شد و مثل دیگر شهروندان حکم دادگاه در موردش اجرا خواهد شد.

اشتباه من در این بود که با منطق دکارتی * استدلال

* دکارت (رنه) (۱۵۹۶ - ۱۶۵۰) فیلسوف و دانشمند فرانسوی. تحقیقات او در فیزیک، هندسه و دیگر علوم، همچنین بسط روش‌های علمی به فلسفه، وی را نامدار ساخته است.

می کردم، در صورتی که در دوران جنون، دوران پریشانی فکری و دوران نقض ابتدائی ترین حقوق به سومی بردیم. در مقابل مهلکه‌های این چنینی، می شد که من یکی از اصولی را که محترم می داشتم زیر پا بگذارم و جلوی این موجود پلید را بگیرم. ولی آیا این کار عملی بود؟ حتی نمی شد او را به دلیل مقاصدی که داشت به محاکمه کشاند، چون مقاصدی که ابراز می کرد، برقراری آزادی و خوشبختی برای مردم بود.

چه دلیل قضائی می توانستم ارائه دهم؟ مردم باور کرده بودند، این موجودی که از راه رسیده است ۲۵ سال دیکتاتوری را به پایان خواهد رساند به علاوه دعای خیر و سجاده و تسبیح هم ضمیمه دارد، در نتیجه کسانی که درد اسلام داشتند حذب او شدند و از همه مهمتر، با برداشتهای شرقی ما به او ابعادی فوق طبیعی دادند. و زمانی که به برانگیختن رجاله‌ها مسفول شد من دیگر هیچ امکانی برای بازداشت او نداشتم. موجی با قدرت و شدت او را برفراز خود حمل می کرد. آنچه نباید بشود، شده بود.

من هموطنانم را از آنچه در شرف اتفاق بود، از طریق رسانه‌های گروهی سرحدز کرده بودم. گفته بودم که این مرد جانور صهیبی است و حامل فاجعه است. لاقلاً این خرده را نمی توان بر من گرفت که تمام هشدارهای ممکن را در این باره ندادم.

آیا خمینی، چنان که گفته‌اند، با سرویس جاسوسی انگلستان در ارتباط بود؟ فقط کافی است یادآور شوم که او از اعضای اخوان المسلمین است، یعنی نفرت انگیزترین گروهی که کره، ارض به خود دیده است. اخوان المسلمین با انگلیس‌ها پیوندهای قدیم و عمیق دارند. اسناد موجود شاهد این ادعا است. از صد و پنجاه سال پیش انگلستان همیشه با ملاحا به طور اعم و با اعضای اخوان المسلمین به طور اخص، روابط نزدیک داشته است. هر بار که آنها

دسیسه‌ای سیاسی چیده‌اند ، یا کودتائی برپا کرده‌اند ، یا کمک و همدستی ملاحا بوده است . اخوان المسلمین دست در دست انگلیس‌ها علیه ناصر در مصر ، علیه شاه ایران ، علیه ملک حسین و علیه سادات توطئه کردند . درهمه‌جا این پدیده تکرار شده است . بنا بر این خمینی ، با سرویس جاسوسی انگلیس لاقابل غیرمستقیم از طریق اخوان المسلمین ، در رابطه بوده است .

در هر حال سرویس جاسوسی انگلستان در جهت منافع خمینی کار کرد . آن قسمت کوچکی از این توده یخ شناور که از آب بیرون است و به چشم دیده می شود ، کمکی است که رادیوی بی . بی . سی . به او نمود . این فرستنده رادیوئی وسیله تبلیغاتی بسیار مؤثری در ایران است . یکسری از دلایل این که ، برخلاف رادیوی فرانسه که هرگز صدایش بگوش نمی رسد ، خوب شنیده می شود . زمانی که سفیر فرانسه به ملاقاتم آمد به او گفتم :

- چرا ما در اینجا حتی نیم ساعت برنامه رادیوئی هم از مملکت شما نداریم ؟ افغانستان هم ندارد ، در حالیکه در این دو مملکت بیش از پنجاه میلیون نفر زندگی می کنند ! فرانسه به بسیاری از کشورهای افریقائی و آسیائی توجه دارد و در تمام دنیا مدافع هدف‌های والاست . چرا مختصری بیشتر به ایران توجه نمی کنید ؟

بی . بی . سی . به چند دلیل در ایران از اعتبار فوق العاده‌ای برخوردار است . اولاً " در طول جنگ دوم جهانی اخبار نسبتاً درست و واقعی را بخش می کرد . به علاوه در ذهن بسیاری از ایرانیان ، فکری که نسل به نسل به آنها رسیده است هنوز انگلستان ، انگلستان دوران ملکه ویکتوریا و اولین قدرت دریائی دنیا است ، و نیرویی با ثبات که می شود به آن اعتماد کرد . می گویند : " انگلیس‌ها آدم‌های معقولی هستند و وقتی چیزی می گویند ، پرتویی اساس نیست . " حرفهائی که از واشنگتن با مسکو می رسد با قیود احتیاط تلقی می شود ولی وقتی منبع خبر ، لندن باشد

تضمینی برای صحت گفته‌هاست .

سالهایی که در اپوزیسیون بودم ، به اندازه کافی از این ماجراها آگاه‌دم . زمانی که عضو هیئت اجرائیه جبهه ملی بودم ، متوجه شدم که تاجه خدانگلستان بر بازار تهران حاکم است . همان بازار کذایی که از بسیاری جهات منفور است ، به سادگی آلوده‌سازان فرستنده می‌شود . وقتی وقت می‌مورد بودم که تصمیمات جبهه را به بازاربانی که به تشکیلات ما وابسته بودند اطلاع دهم ، بارها از زبان آنها شنیدم :

« الان بی . بی . سی . را کوی می‌کردم . ظاهراً »
پس فردا بازار تعطیل خواهد بود .

ومن ناگزیر بودم جواب بدهم :

« شما اطلاعاتتان از من بیشتر است ، چون کمیته مسئول هنوز تصمیمی در این باره نگرفته است و تاریخ تظاهرات را قاعدتاً من باید به شما اطلاع کنم .

امکان داشت اعتصابی برپا شود که هیچ یک از احزاب دستورش را نداده باشد و در حقیقت تصمیمش در لندن و توسط یکی از گوندگان صاحب‌محل این فرستنده رادیویی گرفته شده باشد ؛ چون صدای لندن می‌بازد ، مرجع غائبی و صدای قانون و پیام باامران بود .

بی . بی . سی . برای خدمت به مملکتش و انبعاث سیاست آن ، بیارقیل آرآنگد خمینی وارد ایران شود یا حتی به فرانسه بیآید از او حمایت می‌کرد . انگلیسرها هرچه بگویند ؛ « بی . بی . سی . کاملاً مستقل از دولت است » انگلستان هم میل فرانسه و دیگر کشورهای است که بودجه و مسائل ارتباطات جمعی آن اصولاً از طرف دولت ناس می‌شود . برای همین است که فقط با دقتی شدن در لحن بی . بی . سی . می‌توان گفت که سیاست انگلستان بی‌تردید نسبت به خمینی نظر مساعد داشت .

چون نه می‌توانستم این موجود را خارج مرزها نگاه

دارم و نه او را به زندان افکنم که مانع گزندش به کشور شوم ، سعی کردم راه حلی پیدا کنم و با دوستانی که به درجات مختلف ، با شدت و ضعف به اهداف خمینی جذب شده بودند ، ملاقات کنم .

دیدار بازرگان به نظرم نافع آمد ، چون هم به اندازه سنجابی دمدمی مزاج نبود و هم متدین بود و می توانست کمکم کند . به علاوه سابقه و آشنائی ما هم با مبارزات گذشته و خفقانی که مشترکا " در زندان های پادشاه چشیده بودیم ، عامل دیگری بود که به این دیدار حکم می کرد .

ملاقات ما می بایست به بی سروصدا ترین نحو برگزار می شد . از دکتر سیاسی ، رئیس اسبق دانشگاه تهران ، خواستم که ما را در خانه اش بپذیرد و چون امروز او در فرانسه به سر می برد می توانم بدون وحشت از اینکه ما عقه ژوپیتتر اسلامی بر سر او نازل شود ، نامش را ببرم و در ضمن از این فرصت برای اظهار تشکر از او استفاده کنم . ما حدود یک ساعت و نیم به بحث نشستیم . بازرگان به تمام نظرات من بدون تغییر با این کلمات جواب می داد :

— حرفت درست است .

پس چرا همین جا توافق نکنیم که روشی واحد پیش بگیریم ؟ در اصول گفتگوها اختلاف و برخوردی وجود نداشت ولی اطلاعاتی که من داشتم نشان می داد که در عمل توافق نیست .

— شنیده ام که قصد دارد ترا نخست وزیرش کند . تو مطمئنی که می توانی با او کار کنی ؟
— آسان نخواهد بود . او که مثل من و تو استدلال نمی کند .

— ما هم شبیه هم استدلال نمی کنیم ، اما هنوز امکان توافق درباره بسیاری نکات را داریم .
— درست است اما کار مشکل خواهد بود ، مخصوصا " در

این فضای هیجان زده .

از این حرف باید به این نتیجه رسید که همکاری بین آن دو، راه حل دلخواه نبود ، معهذا بازرگان کارکردن با خمینی را به همکاری با من ترجیح داد .

چرا ؟ در ادامه، تبادل نظرها بالاخره متوجه شدم که بازرگان چنین رو، یائی در سری پرورد : " خمینی در تهران است ، ولی ظرف چند روز آینده به قم خواهد رفت و جا را خالی خواهد کرد و سرگرم فعالیت مذهبی خواهد شد . در حالیکه من - بازرگان - حکومت خواهم کرد . الان وقت آن نیست که سوار قطار بختیارشوم که تازه در بهترین شرایط حکم کمک راننده اش را خواهم داشت . "

بازرگان بیچاره تنها کسی نبود که چنین حسابی می کرد . ولی بازرگان از آینده بی خبر بود : خمینی ، زاهد گوته نشین شد ، به قم رفت ولی دوباره به تهران بازگشت و اگر خدا به داد ما نرسد تا لحظه مرگ هم همانجا خواهد ماند .

حدروز بعد خمینی بازرگان را نخست وزیر اعلام کرد . طبعاً " یکی از ما دونفر زیادی بود . وقتی این خبر را به من دادند ، در مجلس سنا بودم . یک دولت ساختگی به سوازات دولت قانونی به وجود آمده بود . باید اقرار کنم که من از این خبر همان استقبالی را کردم که از عزائی پس از عروسی می توان کرد .

بازرگان در باره اربابش به من گفته بود :

- این مرد عجب حیوان درنده ای است !

معهذا پذیرفت که نخست وزیرش شود ، سه روز قبل ، من اعلام کرده بودم که در مملکت فقط یک دولت وجود دارد احرافی که بی تک موجب تعجب مونتسکیو می شد ، ولی آشوبی که در آن به سر می بردیم ناگزیرمان می کرد که حقایق ابتدائی را یاد آور شویم .

من به ارتشیان دستور دادم که فوراً " تمام وزرای

کابینهء کاذب را که می شناسند بازداشت کنند. برای بازرگان پیام دادم که من مردی که تسلیم شوم نیستم. اگر لازم باشد مجلس را منحل می کنم تا انتخاباتی آزاد صورت گیرد، واگر اکثریت را به دست نیاوردم بدون جنجال، تفویض قسندرت را تضمین می کنم.

زیرا صفتی که از نظر من یک رئیس دولت را ممتاز و مشخص می کند، برتری بر دیگران نیست، بلکه این است که بتواند در هر شرایطی، و به خصوص در شرایط سخت، آرامش ذهنش را حفظ کند. اگر این تنها حسن من بود، تصمیم داشتم آن را به کار بندم.

شیادی آیت اله

www.bakhtiaries.com

به جاست دربارهٔ مفهوم کلمهٔ " انقلاب " وقتی در مورد خمینی به کار می رود توضیحی داده شود . این شخص هرگز قصد نداشت به معنایی که این لغت در غرب به کار می رود ، انقلاب کند . وقتی این کلمه در رابطه با گرامول Cromwell در انگلستان قرن هفدهم میلادی به کار گرفته می شود یا ، دربارهٔ حوادث ۱۷۸۹ در فرانسه و یا در ارتباط با اتفاقات ۱۹۱۷ روسیه ، دقیقاً " می دانیم از چه صحبت می کنیم : عده ای از نظام حاکم ، به غلط یا به درست ، ناراضی بوده اند و کوشیده اند این نظام را برهم زنند و نظامی دیگر ، با ضوابطی کم و بیش مبهم ، بر جای آن نشانند ؛ ولی در هر حال همیشه این کار را به نام آزادی کرده اند . پس انقلاب ها آن که از همه رادیکال تر و موفق تر بوده است ، انقلاب اکتبر است .

خمینی حتی به شکلی مبهم هم نمی دانست انقلاب چیست . او همیشه دردناک بسته و محدود افکار خودش زندانی بوده است و هدفش احبای روزهای اول اسلام است ، اسلامی که خلفای راندین پادشاه را ریخته اند . غایت آرزوی او این است و حر این نیست .

کمی قبل از آمدنم به فرانسه در این زمینه مقاله ای به دستم رسید . با عنوان " جوش اسرار آمیز اسلام " . در این مآخرا به جوشی وجود دارد و نه سری ، فقط عده ای افراد هار که در حال خون و هیجان مداوم به سر می برند

دست دارند. در مسیحیت سر و راز دیده می شود، در اسلام خیریت در هنر و موسیقی احتمالاً رمز و رازی هست، در الله و رسول ایداً. اسلام فقط او را و دستورات صادر می کند، یا باید اطاعت کرد و یا رد.

یک خانم خبرنگار رادیوئی در این مورد روزی از من سؤال کرد که آیا حادشه خمینی را می توان به معنای جهش و فوران عمقی اسلام تلقی نمود؟ جواب من روشن بود: در این حادشه فقط اشخاصی کم هوش و جاهل دخیلند که آرزویشان بازگشت به عقب، یعنی در حقیقت بازگشت به چهارده قرن پیش است. به این خانم گفتم در این ماجرا به دنبال شعر و فلسفه نگردید، چون وجود ندارد. جوهر اسلام فقط مغفرت و آمرزش نیست، خمینی مرد خونخوار خونریزی است و سنت های اسلامی را در این محدوده حفظ می کند.

یک نکته مهم، تاء شیری را که او از همان یورش اول بر مردم ایران گذاشت، توضیح می دهد: خمینی در تبلیغات خود هرگز مدل اسلامی جامعه را عنوان نکرد. به رژیم شاه بر پایه های دیگری حمله نمود: دیکتاتوری، فساد، قانون شکنی، بی عدالتی، ساواک... گاه به گاه هم می گفت که اسلام در خطر است و یا قوانینی که به تصویب رسیده است ضد اسلامی است (از جمله قانونی که به زنان حق رای می داد). ولی خوشمزه اینجاست که بقیه حرفهایش کم و بیش گفته های اعضای جبهه ملی بود!

ما می گفتیم که اگر قانون اساسی رعایت شود رژیم سلطنتی نه بد است و نه مایه سرشکستگی. پادشاه در مملکت ما، که بافت اجتماعی را اقوام مختلف تشکیل می دهد، سمبول بسیار خوبی برای وحدت ملی است. ولی خمینی افکار دیگری در پس ذهن داشت که بر اساس جهل مطلق او درباره تمدن و پیشرفت ساخته شده بود.

بسیاری این آگاهی را نداشتند و تصور می کردند که وقتی خمینی به قدرت برسد، بساط بی عدالتی و فساد را

بر خواهد چید وقانون اساسی مشروطیت را ، که برایش جگر به آتش می چسباند ، اجرا خواهد کرد و جامعه را به راه ترقی خواهد انداخت . اکثریت عظیمی از مردم که دردمذهب نداشتند نیز چنین اعتقادی پیدا کرده بودند .

من که هم بر حسب طبیعت و هم طبق تربیت ، لائیک هستم از موجودی که حتی عالم مذهبی به حساب نمی آمد و حداکثر آخوندی متعصب بود ، فاصله گرفتم . بعضی دیگر ، خصوصا " در میان طبقه ، روشنفکر در وجود خمینی نوعی زنگ خطر برای پادشاه و آغاز گشایش و تحولاتی در فضای سیاسی دیدند که ۲۵ سال بود در انتظار و آرزویش بودند . ولی محمدرضا شاه به خفه کردن اپوزیسیون ملی گرا و آزادخواه ادامه می داد و از این رهگذر راه را برای خمینی هموار می ساخت .

خمینی از سه عامل اصلی بهره گرفت . اوضاع درجه به درجه رو به وخامت می رفت . واکنش پادشاه در جهت درست قضایا نبود . این مرحله ، می تواند دیا دآور انقلاب فرانسه باشد : اگر حرف های تورگو * Turgot را شنیده بودتد ، اگر نه کر * * Necker زودتر رسیده بود ، اگر ...

* تورگو (آن روبرزاک بارون دولون) (۱۷۲۷ - ۱۷۸۱) سیاستمدار و اقتصاد دان فرانسوی متاثر از فلاسفه عهد روشنگری و جزو مؤلفین دائرة المعارف بود . تورگو در سال ۱۷۷۴ بازرس عالی دارائی شد و در این سمت تجارت و حمل غله را آزاد کرد و بالغوشوراهای مختلف صنعتی آ حق انتخاب شغل را برای همه آزاد ساخت و به دلیل همین اقدامات برای خود دشمنان بسیار تراشید در نتیجه در سال ۱۷۷۶ او را از کار برکنار ساختند .

* * نهکر (ژاک) (۱۷۳۲ - ۱۸۰۴) متولد سوئیس بود ولی در سال ۱۷۴۷ به پاریس آمد و تحت نفوذ همسرش در پی کسب نام و شهرت برآمد و از دولتمردان فرانسه شد . او در سال ۱۷۷۵ کتابی نوشت و سیاست اقتصادی لیبرال تورگو ←

من در بالا گفته‌ام که در ایران در پشت " اگر " ها چسبه می توانست بشود. عامل دیگری که به کمک خمینی آمد این بود که جامعه ایران به نوعی تجدد فشرده و ظاهری تن داده بود که با سلامت و اخلاق، و آداب و رسوم سیاسی ما منطبق نبود، بنا بر این شکننده و آسیب پذیر بود.

و بالاخره خمینی، این روستائی پیرمکار، برای پیش برد نیاتش از ساده لوحی توده‌ها استفاده کرد. عبا و عمامه هم به کمکش آمد، چون دنیای غرب ضد کمونیست، او را مرد خدا دید به او اعتماد کرد. از نظر دنیای غرب، زده می توانست سدی در مقابل نفوذ شوروی باشد. خود پادشاه هم از این طرز فکر چندان دور نبود، بی میل نبود که چنین شریعت و مسلکی در مملکت رایج شود و بعد در فرصت و با فراغت خود خمینی را جارو کند و ببرد.

چطور می توان در این حد دچار اشتباه شد؟ آنهایی که برگره زمین، مشغول طراحی نقشه‌ها بودند، هرگز از خود سؤال کردند که آیا این ملا، اسلامی واقعی را موعظه می کند و یا تعبیر شخصی خود را از آن اشاعه می دهد؟ برای شخص من این قضیه اهمیتی ثانوی دارد ولی آنها تکیه در استراتژی خود به مذهب جایی مهم داده بودند، حق بود این مسئله را از نزدیک بررسی کنند.

خمینی، در آغاز از نظر سیاسی دستش را باز نکرد. خود را قدیمی عرضه کرد که فقط قصد دارد به نماز و دعا و وعظ بپردازد و اگر مصرا " از او بخواهند، نقش مشاور و راهنما را هم برعهده خواهد گرفت.

رابه شدت مورد حمله قرار داد و در سال ۱۷۷۷ خود به جای تورگو نشست، در ۱۷۸۱ پس از نشر گزارشی درباره اوضاع اقتصادی فرانسه، ناگزیر به استعفا شد. نه‌گرم، در جریان و بعد از انقلاب فرانسه دوباره به خدمت فراخوانده شد ولی بالاخره در سال ۱۷۹۵ از کار کناره گرفت.

ولی هیچ یک از جاه طلبی های دیگرش را بروز نداد.

تعداد کسانی که نیات واقعی او را درک کردند انگشت شمارند. من این امتیاز دردناک را داشتم که قبل از آشکار شدن نیاتش، آنها را دریابم. در میان خبیگان و مصادیر امور حتی هیجان و شغف دیده می شد و "جذابیت" غیرقابل انکار این ملا هم به آن دامن می زد. این "کاربزم" هم روشنفکران را تحت تاثیر قرار داده بود و هم توده ها را، و واقعبینان است که شاه از "کاربزم" بی نصیب بود. این موهبت به همه ارزانی نشده است. ولی یک دولت‌مرد کارآمد می تواند کمبود آن را با جنبه های مثبت دیگر جبران کند. مثلاً "سیاستی ثابت در پیش گیرد که مردم بتوانند بر آن تکیه کنند؛ یا با آن هماهنگ شوند و یا به مبارزه برخیزند. وضع ما چنین نبود: اعلیحضرت امروز تصمیم به خشونت می گرفت و فردا به نرمش. این بدترین نوع حکمرانی است.

به طور خلاصه نمی توان گفت که دو قدرت با هم درافتادند: از یک طرف قدرت بود، و از طرف دیگر ضعف. در مملکت خلائی به وجود آمده بود و خمینی تمام اسباب پیر کردن این خلا را با خود همراه داشت: پیامی ساده در حد اقل کلمات، یک هاله نورانی و "کاربزم".

خمینی طرحی منحصراً برای رژیم می خواست برپا کنند داشت. بنابراین نمی توانست از آن حرفی بزند، و نزد بنابراین پیامش از ساده تر بود. با چند نفر از یاران و محارم که هیچکدام شخصیتی نبودند و در گذشته وقتشان در آمریکا یا اروپا فقط صرف تبلیغات ضد دولتی شده بود، وارد میدان شد.

در آن زمان گفت که قصد دارد جمهوری اسلامی برپا کند و این حرف را بسیار قبل از فرارندم زد. فرارندم اسم بی مسائلی بود چون در حقیقت اتفاقی که افتاد این

بود که ناآئید شخصی او مطرح شد . بعضی " جمهوری ملسی
اسلامی " را ترجیح می دادند و بعضی " جمهوری دمکراتیک
اسلامی " را . پیشنهادها همه رد شد ، خمینی مدتی بود که
می گفت ، اسلام برای همه چیز کافی است ، برای همه مسائل
راه حل دارد ، ازالف تا یاء را شامل می شود ، پس چرا
مفاهیم جدیدی بارش کنیم که یا خود در بر دارد و یا اگر
ندارد ، باید باخفت و خواری مردود شناخته شود .

تلفن ارتش پاسخ نمی دهد

www.bakhtiaries.com

اگر ارتش ، که طبق قانون می بایست از دولت اطاعت می کرد ، تا اندازه ای در اختیار من بود ، می توانستم با سلاح قانونی ، که خود ضامن و نماینده اش بودم ، با خمینگی طرف شوم . این نیاز دوچندان حیاتی بود ، چون من با آشوبگرانی طرف بودم که از بابت ابزار جنگی هم در مضیقه نبودند .

ارتش ایران ، قوی ترین ارتش منطقه بود . از ارتش اسرائیل برتر بود ، چون اسرائیل قادر نبود ۵۰ لشکر به خط کند ، در صورتی که ارتش ایران می توانست . این ارتش در شرایط عادی شامل ۴۰۰ هزار نفر بود به علاوه ۳۰۰ هزار سرباز ذخیره داشت .

خیانت سران ارتش ، نمی بایست کل ارتش را ، که از نهادهای بزرگ ملی است ، بی اعتبار سازد . این خاطره را من هرگز نمی توانم بدون تاءثر به یاد آورم : نخست وزیری ده خط تلفن در اختیار داشت که یکی از آن ها مستقیم بود و بقیه از طریق دفتر کار می کرد . من ترتیبی داده بودم که تلفن هائی که می شود بابتی تفاوتی اداری رویرو نشود و به دیوار سخت تشریفات برخورد نکند (مسئله ای که همیشه باعث دلسردی شهروندان و انزوا و دوری رؤسای دولت از واقعیات زنده مملکت می شود) . از این راه ، از واکنش های مردم پس از مصاحبه های تلویزیونی و رادیویی ، آگاه می شدم . گروهی که بیشتر از همه با من توافق ذهنی داشتند

افسران جوان بودند. پس از شنیدن حرفهای من از من می خواستند که به پادگان ها بروم و با سربازان صحبت کنم. من آنوقت سفینه فرصت این کار پیش نیامد. از طرف دیگر متوجه مخالفت قره باغی با چنین اقدامی بودم. او می دانست که اگر این تماس ها حاصل شود، سروان ها و سرگردها و سرهنگ ها به سمت من خواهند آمد. وقتی این سربازان به سخنان من گوش می دادند اشک می ریختند. امروز این افسران کجا هستند؟ برگنار شده اند؟ اعدام شده اند؟ گرچه گناه این حادثه برگردن من نیست، ولی فکر سرنوشت این جوانان و امیدهای بر باد رفته شان و تلخی شکستی که با کمک آنها من می توانستم مانعش شوم، چون سنگی بردلم سنگینی می کند.

من گفتم که اختیار انتخاب آزادانه وزرای من را داشتم ولی این آزادی در مورد انتخاب رئیس ستاد بزرگ به من داده نشد. قبل از معرفی کابینه من، مسئول این مقام توسط خود شاه تعیین شد. ارتشبد قره باغی در آغاز کار به من این احساس را داد که قصد دارد با دشمن بسازد. فقط به نظرم آمد نه چندان هوشمند است و نه چندان شجاع. برای تالار بزم مناسب تر به نظرمی رسید تا جبهه رزم. ولی هر چه بود نمی توانستم بلافاصله او را کنار بگذارم.

شورای امنیت کشور را زدیم وجود داشت، ولی فقط برای حفظ ظاهر. نخست وزیر ریاست این شورا را برعهده داشت و می توانست شورای اعضای متعارف آن هرکس دیگری که مورد نظرش بود به جلسات آن شورا دعوت کند. اعضای ثابت شورا، وزیر امور خارجه، رئیس ستاد بزرگ، فرماندهان نیروهای سه گانه، رئیس ساواک، روسای شهربانی و ژاندارمری بودند. این شورا در زمان دولت من هفته ای دو یا سه بار تشکیل می شد. در یکی از این جلسات من از فرمانده نیروی هوایی مستقیماً سؤال کردم:

— به من گفته اند که در نیروی هوایی شما یک عسده کارمند فنی با قراردادهای سه تا هفت ساله استخدام

شده‌اند که با آخوندها سر و سری دارند.

ربیعی به من جواب داد که مشکل این همافران در نحوه استفاده آنهاست: این کارمندان فنی حقوق و مرتبه مهندسی می‌خواهند و مدعی هستند که مزایای آنها از کسانی که در بخش خصوصی کار می‌کنند، کمتر است.

غالباً وضع کارمندان بخش خصوصی از ادارات دولتی بهتر است. من اصرار کردم که این قراردادها دیگر تمدید نشود و اگر این جوانان ترجیح می‌دهند، بروند و در شرکت‌های خصوصی استخدام شوند. در روزهای پس از این جلسه، سرویس اطلاعاتی باز مرا مطلع ساخت که تماس با ملاحا و پیروان خمینی ادامه دارد. من به سپهبد ربیعی تلفن کردم:

— دولت فعلی قانونی است. ما دیکتاتور نیستیم ولی باید با اقتدار و قاطع عمل کنیم. تقاضای دارم قوانین و مقررات را دقیقاً به مورد اجرا بگذارید!

با این حال مسئله حل نشد، وضع در روزهای پس از آن خراب‌تر هم شد. محله شرق تهران، یعنی محل سکونت همافرها، صحنه تظاهرات مداوم مجاهدین شده بود و از آن بدتر، به من خبر دادند که این عده حتی به انبارهای اسلحه هم دسترسی پیدا کرده‌اند که در آنها از مسلسل سبک و نارنجک و تفنگ‌های مختلف گرفته تا مسلسل سنگین وجود دارد.

من بار دیگر جلسه شورای امنیت را تشکیل دادم و این اطلاعات را عنوان کردم و دستور دادم انبارهای اسلحه را بمباران کنند. این دستور را با این توضیح صریح و کتبی صادر کردم:

— به وسیله هواپیما و یا وسائل دیگر در آن منطقه اعلامیه پخش کنید و از جمعیت بخواهید که ظرف یک ساعت متفرق شوند.

— پس از اخطارهای متعارف، در رأس ساعت ۸ بمباران را آغاز کنید.

این دستور کتبی بعدها توسط فرمانده نیروی هوایی

در مقابل دادگاه ملاحا عنوان شد.

رئیس ستاد بزرگ، دستور داشت که نتایج عملیات را در همان شب ۲۱ بهمن یا فردای آن، به من اطلاع دهند. زور آزمائی آغاز شده بود و من مصمم بودم به هر قیمتی که برآیم تمام شود، تا آخر ماجرا بروم. شب به پایمان رسید و به من کمترین خبری داده نشد. در طول شب هم هیچ تلفنی از طرف ستاد مشترک مرا از خواب بیدار نکرد. تا اینجا هم مسئله موجب حیرت نبود، هزار و یک دلیل می توانست مانع از اجرای نقشه شده باشد.

صبح یکشنبه، در ساعت ۸ من به نخست وزیری رفتم. با همه گرفتاریها و مشغلهها، تمام مدت با تعجب در فکر سکوت قره باغی بودم. در ساعت نه و بیست دقیقه، گفتم که بیه او تلفن کنند. به من اطلاع دادند که در جلسه ای بسیار مهم است، ولی بلافاصله بعد از ختم آن با هلی کوپتر می رسد، (دانشکده افسری واقع در ۲۵۰ متری نخست وزیری و مجهز به پیست فرود هلی کوپتر بود).

دقایق می گذشت و هر لحظه بیشتر به من ثابت می شد که این جلسه باید حقیقتاً "فوق العاده مهم بوده باشد. در باره چه می توانست باشد؟ برای نظامیان و افسران فقط شورای عالی دفاع از چنین اهمیتی برخوردار است، ولی ما که با کسی در جنگ نیستیم! چه گرفتاری استثنائی می توانست بر فرماندهان ارتش عارض شده باشد بی آنکه من از آن آگاه باشم؟ احساس می کردم که حوادث خطیری در راه است. در ساعت ۱۱ بالاخره تماس تلفنی با قره باغی برقرار شد. قره باغی به من می گوید که ارتش بی طرفی خود را اعلام کرده است.

من به او گفتم:

«حدس زده بودم! حقیقتاً متشکرم که بالاخره تائیدیه آنها به من دادید!»

ارتش متزلزل شده بود، ارتش خیانت کرده بود. این

قره باغی گذا که شاه برای من به جا گذاشت و حسین فردوست ، یکی از نزدیکان اعلیحضرت ، با استفاده از مختصر همدستی رئیس ساواک ، ۲۵ امیر را در " شورای عالی نیروهای مسلح " ، که موجودیت قانونی نداشت فقط برای نیازهای ظاهری ابداع شده بود ، گردهم آورد و این شورا قطعنامه زیر را صادر کرد :

" ارتش ایران وظیفه دفاع از استقلال و تمامیت کشور عزیز ایران را داشته و تاکنون در آشوب های داخلی سعی نموده است با پشتیبانی از دولت های قانونی این وظیفه را به نحو احسن انجام دهد. با توجه به تحولات اخیر کشور ، شورای عالی ارتش در ساعت ۱۰/۳۰ روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تشکیل و با اتفاق تصمیم گرفته شد که برای جلوگیری از هرج و مرج و خون ریزی بیشتر ، بی طرفی خود را در مناقشات سیاسی فعلی اعلام و به یگان های نظامی دستور داده شد که به پادگانهای خود مراجعت نمایند .

ارتش ایران همیشه پشتیبان ملت شریف و نجیب و میهن پرست ایران بوده و خواهد بود و از خواسته های ملت شریف ایران با تمام قدرت پشتیبانی می نماید . "

در این اظهارات دور از حقیقت ، نظامیان پس از آنکه برای پشتیبانی های گذشته شان از دولت های قانونی به خود تهنیت گفته بودند ، دولت قانونی حاضر را یکی از " گروه ها " به شمار می آوردند و بعد هم به بهانه " شدت نبخشیدن به هرج و مرج ، که دقیقا " موظف به دفع آن بودند ، به پادگان ها بازمی گشتند. بی منطقی و کذب از هر سطر این قطعنامه هویدا بود ، ارتش تصمیم گرفته بود با دست روی دست گذاشتن از ملت نجیب ایران دفاع کند. خیانت به وظیفه از این آشکارا تر نمی شود. امرا با تظاهر به بی طرفی ، که در مورد ارتش ملی بی مفهوم است ، میدان را بسرای خمینی و انقلاب اسلامی گذاشتند خالی گذاشتند .

چگونه به این نتیجه رسیدند؟ این فکر ساخته و

پرداخته، ذهن این حضرات نبود. ایقان فقط یکی از راه حل های پیشنهادی هوپزر را، قبل از ترک ایران، انتخاب کرده بودند. کلید آنچه از نظر بسیاری معما آمده است، در اینجاست: ژنرال هوپزر به ایران آمده بود چه کند؟ جواب: راه حلی پیش پای نظامیان بگذارد. نتیجه را حالا همه می دانیم. پادشاه در پاسخ به تاریخ توضیحی آشفته در این باره می دهد که یکی از جملات آن بسیار گویاست: " پس لازم بود که ارتش ایران خنثی شود." تیر به هدف اصابت کرد. ارتش کودتا نکرد، فقط به فرار از جبهه و اجازه دادن ایتکهارهای اسلحه اش به غارت رود، اکتفا نمود. فرماندهان ارتش " همدستی " را در لباس " بی طرفی " پنهان کردند، وجه نصیبتان شد؟ به استثنای دو یا سه نفرشان، بقیه به دست خمینی اعدام شدند.

پس از آنکه گوشی تلفن را گذاشتم، آرام ماندم ولی می دانستم همه چیز از دست رفته است. روشن شد چرا دستور شب قبل به مورد اجرا گذاشته نشده است. نیش تلخ تمام این مسائل را حس می کردم و قسمتهائی از حوادث آن ۳۷ روز گذشته از جلوی چشم می گذشت: رئیس ستاد بزرگ و اعضاء شورای امنیت ملی خود از من خواسته بودند که بر مردم سخت بگیرم ولی من دستوراتی کتبی از این قبیل صادر کرده بودم: " بروی هیچ کس تیراندازی نکنید مگر در دو مورد:

۱. اگر به سوی شما یا مواضع حساس (کلانتری ژاندارمری، پادگان و غیره) تیراندازی شود.

۲. اگر پرچمی جز پرچم ایران در محلی به اهتزاز درآید.

زیرا هیچ بعید نبود که پرچمهایی با علامت داس و چکش از گوشه و کنار بیرون آید، چیزی که من مطلقاً " تحمل نمی کردم. با این اقدام، به من اطمینان کامل داده شد که ارتش از این پس به روی هیچکس تیراندازی نخواهد کرد. من در محلی که بودم ماندم. گوشی تلفن را برداشتم

که از فرستنده رادیوئی بخواهم ، متن اعلام بی طرفی ارتش را که ، قره باغی به من اطلاع داده است ، لااقل تا یکساعت دیگر پخش نکنند و بعد کاری را که روی میزم بود تمام کردم . در خیابان سرو صدای رجاله ها بلند بود ، صدای محافظینی که آنها را دور می کردند تا به نخست وزیر حمله نکنند می شنیدم ، صدای اصابت فشنگ مسلسل ها بر روی کار اطاقی که من در آن نشسته بودم به گوش می رسید .

کسی در دفتر مرا زد و بی آنکه من جوابی داده باشم دونفر وارد شدند : یک افسر پلیس و یک افسر ساواک .
- آقای نخست وزیر اوضاع آشفته است ...

- می دانم ، هر وقت موقع رفتن بود می روم ، دستگاه دولت با سرعت متلاشی می شد ، تقریباً تمام وزرا و وزارتخانه ها را ترک کرده بودند ، تصمیم هـا در خیابان گرفته می شد ، در میان تشنجات مشمئزکننده ای ، آیت الله در حال زایمان جمهوری اسلامی بود ، خواستم که هلی کوپتری برای بردن من به دانشکده افسری بیایند ، چون هیچ راه دیگری برای خروج نداشتم .

حوالی ساعت دوپانزده دقیقه بعد از ظهر از نخست وزیر بیرون آمدم . منشی من که تا آخرین لحظه در محل خدمتش مانده بود ، وقتی از پله ها پائین می رفتم پرسید :
- کی برمی گردید؟

گفتم : نمی دانم ، ولی برمی گردم .
در فاصله کوتاه بین نخست وزیر و دانشکده افسری ، چند نفر از محافظین و افسران انتظامی را دیدم که با احترام کردند ، من هم از ماشین پیاده شدم و با یک آنها دست دادم و بعد دوباره به راه افتادم . در دانشکده افسری هم افسران با کمال احترام با من برخورد کردند .

ارتش فقط از فرماندهان و امرای تشکیل نمی شود ، هلی کوپتر مرا به طرف مقصدی که معین کرده بودند برد . نقشه ام بی مانع انجام شد ، یکساعت پس از رفتن من ،

رجاله‌ها نخست وزیری را اشغال کردند. مطمئنم که غارتگران چون دستشان به رئیس‌دولت، که دیوانهٔ توغل لوشاتو قسم خورده بود به سزای اعمالش برساند نرسید، هرچه شئی قیمتی که دیدند، از قالی و کریستال و نقره، به غنیمت بردند.

طبق گفته خمینی همه این حوادث بر لوح الهی ثبت بوده است، ولی خیال می‌کنم او در خواندن دچار اشتباه شده باشد.

www.bakhtiaries.com

www.bakhtiaries.com

بخش چهارم

پیوند با سرنوشت ایران

بلیتی به مقصد پاریس

www.bakhtiaries.com

چند دقیقه پس از خروج من از تخت وزیر ، زندگی مخفی من آغاز شد. تنها رابط من با دنیای خارج ، که در آن انقلاب ترکتازی می کرد ، یک رادیوی ترانزیستوری بود .
خبر شدم که خانم را غارت کرده اند ، کتابخانه ام را ویران کرده اند ، کتب فارسی و عربی و نسخ خطی من ، همراه با والری و برگسون و کامو و سن ژان پرس * ، جریمه نفرت جهل و ظلمتی را که بر همه جا بال می گسترد ، پرداختنند .
بعد گوینده آخرین خبر را داد :

- شاپور بختیار به قتل رسیده است .

اندکی بعد این خبر تکذیب شد : من به قتل نرسیده بودم ، بلکه خودکشی کرده بودم . اعلامیه پی اعلامیه صادر می شد و لابلای آنها صدای شعارها و فریاد جهاد به گوش می رسید . من در نمايشنامه انقلاب ، به وسیله این قوطني کوچک پرسروصدائی که در کنارم بود ، در آن اطاق کوچک نیمه تاریک ، در ستانسی خصوصی که برای شرکت در آن بلیتسی فروخته نمی شد ، شرکت کردم . فردای آن روز مطلع شدم که

* سن ژان پرس (۱۸۸۷ - ۱۹۲۵) که نام واقعی اش آلکسیس سن ژوئه است ، یکی از دیپلمات ها و شاعران فرانسوی است که در سال ۱۹۶۵ موفق به اخذ جایزه ادبی نوبل شد . وی نیز چور ، ششتر روشن فکران فرانسوی در نهضت مقاومت فرانسه شرکت فعالانه داشت .

نمردهام : نه زیر ضربات کمیته چیان ونه به دست خودم ، بلکه دستگیر شده‌ام و با هویدا در خانه‌ای که خمینی هم آنجاست ، زندانی هستم . این سرنوشت ، به نظرم از سرنوشت قبلی بهتر نمی‌آید ، من سناریوی اول را قاطعا " به دومی ترجیح می‌دادم .

آن روز محل اقامتم را عوض کردم و به خانه‌ای رفتم که در آن زمان نمی‌دانستم چه مدت در آنجا خواهم ماند ، امروز می‌دانم : انزوای من نزدیک شش ماه به درازا کشید و در این مدت من حتی قدمی به بیرون نگذاشتم . این طور استدلال می‌کردم : اگر به خانه دوستان بروم ، یزودی شک و تردید برانگیخته خواهد شد ، هم رفقا را به خطر خواهم انداخت و هم خودم در امنیت نخواهم بود . منزل خویشان ، وضع از این هم خطرناک‌تر است ، بنا بر این به خانه آشنا یان پناهگاه بردم . میزبانان من ، این افراد بسیار شریف و بسیار مهربان ، برای آنکه جلوی هر نوع امکان افشای راز گرفته شود ، مستخدمین خود را مرخص کردند ، صاحب خانه ، همسر ، داماد و دخترش هر چهار نفر در تمام مدت اقامت من کارهای خانه را خود برعهده گرفتند .

من بر حسب طبیعتم آدمی منزوی هستم ، بنا بر این تحمل این وضع برایم چندان دشوار نبود ، حتی در جوانی کم بیرون می‌رفتم . اهل تجمعات شلوغ نیستم و از گفت‌وگو و شنونده‌های بیهوده لذتی نمی‌برم . حمام جمعیت‌گرفتن ، یکی از ورزشهایی است که فقط ده دقیقه تابش را می‌آورم و به محض آنکه بتوانم ، خلوت می‌گزینم .

خلوت و انزوا فقط به اشخاص با ایمان می‌برآزد . راهب ، در اطاق صومعه‌اش ، اگر اتکا و اعتقاد بسه خدا نداشت ، از دست می‌شد . فقط ایمان نجات بخش است . برای راهب ذات این ایمان مذهبی است ، برای بعضی دیگر منطبق بر هدفی سیاسی ، انسانی یا علمی است .

من ۲۵ سال برای نیل به هدفی جنگیده‌ام که آنرا از

همه معتبرتر دانسته‌ام . ممکن است اشتباه کنم ، ولی از آن بهترینیافته‌ام ، اگر یافته بودم خود را وقف آن می‌کردم . اعتقاد راسخ ، کارها را سهل می‌کند . آدمی به برکت آن نیروی حفظ خود و تحقق بخشیدن به افکارش رامی‌یابد . در آن اطاق ، پاپرده‌های کشیده و تاریک من اعتقاد راسخ داشتم که عقاید من برحق است و ایمانم را حفظ کردم . اطاق من دیوار به دیوار یک دادگاه انقلابی بود . تمام روز و شب در آن شنونده و شاهد محاکمه خود بودم : دست‌شور باز داشتم صادر شد و اتهاماتم متعدد بود . این دوره بی‌شک سخت‌ترین دوران زندگی من بوده است ولی ایمان مرا متزلزل نساخت .

دنیا را همیشه عده معدودی به جلورانده‌اند نه توده‌های وسیع . من همیشه به نخبگان اعتقاد داشتم و وظیفه آنها را ، هدایت مردم به سوی هدفی که یافته‌اند می‌دانم .

تجربه من به نتیجه نرسید ، ولی می‌دانم که طبق وجدانم رفتار کرده‌ام و آنچه را برحق می‌دانسته‌ام انجام داده‌ام . اصل این است که آدم با خود منطقی بماند و با هدفش یک رنگ باشد . اگر من می‌گفتم که : " به شما تمام آزادی‌ها را خواهم داد " ، ولی رفتارم رفتار آدم خودکامه‌ای بود ، آدمی یک‌رنگ نمی‌بودم . خمینی می‌گفت : " من ملا هستم ، به قم می‌روم ، به کارهای دولتی هم کاری ندارم " ، ولی دقیقاً " عکس گفته‌اش عمل کرد . خمینی با خود یک رنگ نبود .

وقتی آدمی ۲۰ یا ۳۰ سال سابقه مبارزه سیاسی پشت سر دارد ، باید بداند که افکار و اهداف عمده‌اش کدامند . کتاب‌های بسیار درباره این دوران نوشته شده است . این اسناد چه می‌گویند ؟ همه متفق القولند که یک حادثه بی سابقه در تاریخ ایران رخ داد ؛ و آن اینکه : آن دولت ، دولت من ، اولین و تنها دولت ملی بعد از مصدق

بود. من چه باختم؟ حقیقتاً چیز زیادی نباختم. چه ثابت کردم؟ اینکه می توان بدون انکار تعهدات، بدون عوض کردن تصمیم ها، قدرت را به دست گرفت. من برای اثبات این مطلب چهل روز فرصت داشتم، و این مدت برای این منظور کاملاً کافی بود.

آنچه مرا، بیش از تهدیداتی که هر روز به مرگ می شدم، زجر می داد علم به این بود که عده ای هنوز دچار اوهام خویشند چنانکه گالیله^۱ گفته است: برای اینکه زمین کار خود را بکند، وقت لازم است ولی در این فاصله چه خسارت هایی که به بار نخواهد آمد؟ کسانی که مرا در تنگنا گذاشته بودند تصور می کردند، من اهریمنی هستم و این امام است که از ایران بهشتی خواهد ساخت. بعد فهمیدند که این شخص، موجودی جاهل و خبیث و آدمکشی حرفه ای است. کاش این واقعیت را زودتر درمی یافتند! من می گویشدم ایران را به سمت روشنائی ببرم، در حالیکه دیگران آن را به قعر ظلمت می بردند؛ می خواستم در جهت نظم و قانون قدم بردارم، در حالیکه هرج و مرج بر ملک مسلط می شد. من خلاف جریان شنا می کردم: موقعیتی مشکل و کاری سخت خسته کننده.

در این حوادث برای من فقط یک راه مانده بود: چنان هموطنانم را بکشایم، آنها را از اشتباه درآورم: "قدرتی فاسد حکومتی خودکامه ولی فرسوده بر شما مسلط بود، به جای آن یک دیکتاتوری بسیار تازه نفس تر و خطرناک تر را

^۱ گالیله (گالیلهوگالیلئی) (۱۵۶۴-۱۶۴۲) ریاضیدان، فیزیک دان و ستاره شناس ایتالیائی است، نخستین دانشمندی است که با فرضیه های علمی ثابت کرد خورشید در مرکز و کانون منظومه شمسی قرار دارد و به همین دلیل توسط دادگاه های مذهبی به محاکمه کشیده شد و به زندان محکوم گردید.

نشانید! اگر این راه را انتخاب کنید، ایران به آتش و خون کشیده خواهد شد، مملکت تجزیه خواهد شد، اقتصاد ورشکسته خواهد شد.

این اخطارها، که من از تکرارش غافل نماندم، نشانی از پیشگوئی پیامبرانه داشت. باید تجدید می شد، چون هنوز امید وجود داشت، چنانکه امروز هم وجود دارد. نزد خود جمله دوگل را که در ۱۸ ژوئن ۱۹۴۰ ادا کرده بود، مرور می کردم:

"... روزی که ما صاحب همان نیروهای مکاتیب‌زهای نو، که به دشمنان، امکان خرد کردن ما را داد، می‌سوانیم انتقام خود را بگیریم."

همان ابزار؟ یس‌با ساده‌ترینش آغاز کنیم: خمینی انقلابش را با ارسال نوارهایی از عراق آغاز کرد که در آن‌ها مردم را به قیام دعوت می‌کرد. سه روز قبل از تاریخ اعلام جمهوری اسلامی، من یک نوار ۱۲ دقیقه‌ای ضبط کردم، که از پناهگاهم مخفیانه به دوآژانس خبری رسید: خبرگزاری فرانسه و رویتر و به این ترتیب آن نوار در سراسر دنیا پخش شد.

در پرتو آخرین حوادث، آنچه را ناگزیر پیش‌مسئله آمد توضیح داده بودم: تعدد مراکز قدرت، به وجود آمدن فئودالیته‌ای نو، درهم ریختن اقتصاد، کشتارهای بی پایان.

به علاوه پیش‌بینی کرده بودم که ما در جنگی، علیه آنچه ایرانی است شرکت کرده‌ایم. یک رژیم سلطنتی یس‌جمهوری ایرانی، بر حسب جوهرش بازتاب واقعیات ملی و روح و مشخصات کشوری است که در آن شکفته است. ولی جمهوری اسلامی؟ بر حسب تعریف چنین جمهوری می‌توانست متعلق به هر جای دیگری هم باشد و قصد خمینی هم همین بود. اسلام بر جای چارچوب خاص ملی، چارچوب دیگری را می‌نماید که مرز و سرحد نمی‌شناخت چون فراتر از آن بود.

مشخصات ملی ، که به چشم خمینی ابلهانه می آمد ،
باید از میان می رفت . ایران در حال از دست دادن هویتش
بود .

و در پایان نوار بالحنی آشکارا تمسخرآمیز گفته
بودم : " من شما " به این جمهوری رای نخواهم داد ."
همه می دانستند که من برای رفتن به سمت یکی از
صندوق های رای ، دچار اشکال خواهم شد ، پس پیام روشن
بود : " رای ندهید ؛ در خانه ها بمانید ؛ بدانید که رای دادن به
خمینی شما را در سراسیمگی تیره و تاریمی اندازد که حتی
نمی دانید شما را به کجا خواهد کشاند ."

من قصد داشتم از ورق برنده ای که دارم ، یعنی
اعتبارم ، استفاده کنم . آنچه می گفتم نزدیک به موضع
قبلی ام بود . من در زمانی از چهره حقیقی خمینی پرده
برداشتم که هنوز امکان تردید درباره اش وجود داشت
یعنی زمانی که ملیون ، برای برقراری آزادی روی او حساب
می کردند . من برای آنکه دست به افشاگری زسم منتظر
نماندم که اوضاع خراب و آشفتہ شود .

چند روز قبل از سفرم از ایران ، یک نوار دیگر
پخش کردم که مؤید پیش گوئی های قبلی ام بود . آن
پیش گوئی ها ، یک یک درست از آب درآمده بود . بنا بر این می
توانستم به خود اجازه دهم و خطرات حوادث آینده را ترسیم
کنم . از آن هنگام مدتی گذشته است ، پیش بینی های من ،
بی آنکه این بار هم - چنانکه می شود حدس زد - رضایتی به
من بخشد ، تحقق یافته است .

من از جمله کسانی هستم که در زندگی عادی و کنش
سریع نشان می دهند ، ولی در شرایط استثنائی تزلزل ناپذیر
می مانند . این صفت در تمام دوراتی که درباره اش حرف می
زنم ، به اثبات رسید . شی داماد میزبان من در اطاقم را
زد :

- آقا لباس بپوشید ، اوضاع خراب است ، کمیته چی ها

وارد خانه شده‌اند. لطفاً " چراغ تان را روشن نکنید |
بلند می شوم ، شوارو پیراهنی به جای پیژامه‌ام
می پوشم و در تاریکی در گنج‌های که در اختیارم گذاشته شده است
مشغول جستجو می شوم . دقایقی طولانی به جستجو ادامه می
دهم . جوان باز می گردد و دوباره می گوید که عجله کنم ،
به نظر او هم ، مثل خود من ، چنین رسیده است که اگر قرار
است بازداشت شوم باید ظاهری معقول داشته باشم و اگر مقرر
باشد که بمیرم باید کت و شلوار تنم باشد .

در آن لحظه متوجه می شوم که چرادستهای من در تیرگی
کشوها را می گردد : کت و شلوازی آبی پوشیده‌ام و دنباله
کراواتی متناسب آن می گردم و می دانم که بالاخره با
آشنائی که با کراوات‌هایم دارم ، از راه تماس دست و
تشخیص فرم آن ، می توانم پیدایش کنم .

مدت کوتاهی بعد به من خبر دادند که کمیته چیان ،
از همان راهی که آمده بودند ، بازگشتند و از اینکه مزاحم
میزبانان من شده‌اند ، عذر خواهی هم کردند : در تعقیب یک
عده دزد بودند و به نظرشان آمده بود که آنها به این خانه
وارد شده‌اند . اگر من رآن لحظات دست و پا را گم کرده بودم ،
در مقابل کمیته چیان که فقط در تعقیب آفتاب دزدی بودند ،
در چه وضع مسخره‌ای قرار می گرفتم |

به هر حال نمی توانستم تا آخر عمر مخفی بمانم .
وقت گرانبها را داشتم از دست می دادم . باید خود را به
کشوری می رساندم که به من اجازه دهد حرف‌هایم را بسزنم
و به مبارزه‌ام ادامه دهم .

ساده‌ترین راه را ، که کمتر از دیگر راه‌ها به تهیه
و تدارک دقیق نیاز نداشت پیش گرفتم . عده‌ای از افسراد
شجاع ، در انجام کارها کمک کردند . نیاز به یک گذرنامه
خارجی ، اوراقی که طبعاً اسم من در آن‌ها نباشد ، و ریشی
بزی داشتم . نه در چمدانم می بایست شی ایرانی وجود
داشته باشد و نه بر لباس‌هایم مارک خیاطان کشور .

بعد یک روز صبح با اتوموبیل به فرودگاه رفتم .
قیافه‌ام به برکت یک ریش بزی و یک جفت عینک سیاه مختصری
عوض شده بود . کسی که همراه من بود بایک بلیت درجه یک و
چمدان من وارد محوطه فرودگاه شد و چمدان را رد کرد . من
در اتوموبیل منتظر ماندم تا پرواز هواپیما برای یک ربع
ساعت بعد اعلام شد . آن موقع با شتاب کت را بروی شانه‌ها
انداختم و مثل بازرگانی شتاب زده وارد شدم . صف
مسافران ایرانی طولانی بود ، ولی در صف مسافرهای خارجی
فقط ۷ یا ۸ نفر ایستاده بودند . فقط بایک افسر پلیس
رو برو شدم که کمترین توجهی نه به قیافه‌ام کرد و نه به
گذرنامه‌ام . در اطاق ترانزیت زیاد معطل نشدم و سوار
اولین اتوبوسی شدم که به طرف هواپیما می رفت .

قسمت درجه یک ، بیست و هشت مسافر را در خود جا می
داد و درجه دو بیش از ۲۰۰ مسافر را ، بنابراین توانستم
به سرعت سوار هواپیما شوم ، چمدانم هم قبل از من در انتابار
طیاره بود . هدفم این بود که خطر باز شناخته شدن را به
حداقل برسانم ، در قسمت درجه یک از نظر آماری این خطر
کمتر بود . توکل هم بقیه کارها را کرد .

کنار پنجره نشستم ، عینک سیاه هنوز بر چشمم بود ،
روزنامه لوموند را روی زانوهایم باز کردم و گذرنامه‌ام را
رویش گذاشتم و در حالی که از در پشت من مسافران سوار می
شدند ، من با خونسردی بیرون را نگاه می کردم و تظاهر
می کردم که آمد و شد کارمندان شرکت هواپیمایی در آن
قسمت از فرودگاه ، تمام توجه مرا جلب کرده است .

صدای بی طنین دری که مهماندار بست به گوش من
موسیقی دل انگیزی آمد . فکر می کردم که تا اینجا ۹۵٪
نقشه‌ام با موفقیت روبرو شده است که یک جوان ایرانی حدود
۳۵ ساله آمد و روی صندلی کنار من نشست و از یک کیف چرمی
چندین روزنامه و مجله بیرون آورد و خود را جابه‌جا کرد .
این بار بی آنکه احساسی را نمایان کنم به ابرها خیره

شدم. هواپیما در جهت شمال غربی در حال بلند شدن از زمین بود که مرد جوان شروع به حرف زدن کرد :

- اهل کجائید ؟ فرانسوی هستید ؟

- بله .

- من از طرف دولت فرانسه برای ادامه تحصیلاتم در شهر لیون بورس دارم . مهندس .

- من زیربسی وبایی اعتنائی گفتم :

- بسیار خوب است .

گفتگوی ما در آن موقع به همین جا ختم شد. من زنگ زدم و شامپانی خواستم ، مهماندار آورد و من در آرامش تمام آن را نوشیدم . ساعتی یکساعت از پروازمان گذشت با مسرت فکسر کردم . وقتی یکساعت از پروازمان گذشت با مسرت فکسر کردم : " از ایران خارج شده ایم ، حالا بر فراز ترکیه پرواز می کنیم ، مسئولان ایرانی دیگر امکان بازگرداندن هواپیما را ندارند . "

حالا می توانستم احتیاط را مختصری کنار بگذارم . از کنار دسته صندلی ، مجلات فارسی را که همسفر من ورق می زد نگاه کردم ، در یکی از آن ها چشم به عکس خودم در کنار عکس بازرگان افتادم .

از جوان پرسیدم :

- این آقایان کی هستند ؟

- این یکی نخست وزیر قبلی است و آن یکی نخست وزیر

فعلی .

- چطور آدم هاشی هستند ؟

- قبلی آدم بسیار محکمی بود و بسیار شجاع . فعلی

آدم مهربانی است . آدم خوبی است . ولی خیلی وقت نیست که سرکار است بنابراین هنوز نمی شود قضاوت کرد .

و چون امکان قضاوت نبود ، موضوع صحبت را عوض کرد و از رشته تحصیلیش با من حرف زد .

هیچ کس از روز وساعت ورود من به پاریس

اطلاع نداشت . وقتی به پاریس رسیدم فرزندانم را
خبر کردم که به دنبالم بیایند .

www.bakhtiaries.com

گناه نابخشودنی بنی صدر

www.bakhtiaries.com

جمهوری اسلامی ایران که در تاریخ ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ توسط خمینی تحمیل و به وسیلهٔ معجون فراندم تصویب شد، چارچوبی گردید که خمینی توانست در آن به افکار و ضمیر خود جامعه عمل بپوشاند. به امثال سنجابی و بازرگان، که به او کمک کردند و شایدیش را برکری نشانند، زمان درازی نیاز نداشت؛ و آن ها را بدون رودربایستی کنار گذاشت. افراد گروهش جایگزین آن ها شدند. مثلی منحوس که بین مردم به "مثلی بیق" معروف شد: بنی صدر، یزدی، و قطب زاده.

تب مردم در نتیجهٔ عواقب قابل پیش بینی تغییرات سیاسی، رو به سردی می رفت. درزمینه اقتصادی این عواقب بی تاخیر آشکار شد. درزمینه امنیتی ایرانیان فهمیدند که دیگر هیچ نوع تضمین مالی و جانی ندارند.

هر انقلابی در آغاز با دوره‌ای از هرج و مرج روبرو است، ولی بعد اوضاع نظمی می گیرد. ولی درسیستم خمینی هرج و مرج جزء لاینفک رژیم است. در آن یک پلیس رسمی وجود دارد، دو یاسه پلیس موازی. میزان صلاحیت هیچ یک از این پلیس ها توسط قانون تعیین نشده است. اصولاً برسرقانون چه آمده است؟ به معنای متعارف این کلمه (یعنی یک رشته مقرراتی که مردم موافقت کرده‌اند مراعات کنند) وجود خارجی ندارد.

استدلال ملایان این است: فقط قوانینی که ملهم از

دستورات الهی باشد، درست است. الهامات الهی چیست؟
سوره‌های قرآن. که جبرئیل به نیت آدمیان صادر کرده است،
مفهوم الهی قانون باید جانشین مفهوم بشری آن چنانکه ما
از آن برداشت داریم شود.

حالا که مردم قادر نیستند سرنوشت خود را تعیین کنند و
باید در انتظار نزول تعالیم و فرامین آسمانی باشند، این
سئوال مطرح می‌شود که پس چرا اصولاً قانون اساسی، رئیس
جمهور و انتخاباتی در کار است. ولی همه این‌ها محفوظ
است و نماینده‌های که خمینی برای عروسک‌های خیمه شب
بازیش نوشته است، بسا انتخاب رئیس‌جمهوری آغاز می
شود: بنی صدر، که تا دیروز در ایران ناشناخته بوده
است، من رسماً اعلام می‌کنم که بنی صدر مخلوق خمینی
است و مردم فقط برگزیده، خمینی را تأیید کردند.

دوماً بعد یعنی در اسفند ۱۳۵۹، انتخابات مجلس
انجام شد. قاعدتاً باید همان انتخاب‌کنندگان اکثریت
را در مجلس به رئیس‌جمهوری بدهند که قبلاً خود برگزیده‌اند،
در فرانسه در سال ۱۹۸۱ میتران اکثریت وکلای مجلس را به
تناسب آرائی که خود آورده بود، به دست آورد. در دهه‌های
قبل نیز شاه‌دهمین پدیده بودیم، دوگل، پمپیدو، ژسکار دستن
هم در پارلمان اکثریت‌هایی کم و بیش وسیع داشتند.

در جمهوری اسلامی خمینی درست عکس این قضیه پیش
آمد. بنی صدر در مقابل ۱۸۰ نماینده از گروه‌های دیگر
سیاسی، فقط حدود ۳۰ یا ۴۰ نماینده از حزبش (انقلاب
اسلامی) در مجلس داشت، نخست‌وزیر باید توسط مجلس
انتخاب شود و همه این موجودات، یعنی رئیس‌جمهور
نخست‌وزیر و نمایندگان باید با هم و مشترکاً "زندگی کنند"
این ترتیبی سخته، طبیعی است که جنگ بر سر
قدرت را ایجاد خواهد کرد. رئیس‌جمهور با مراجعه به قانون
اساسی اسلامی، که مسخره‌ترین و پرتضادترین قانونی
است که گره‌ارض به خود دیده است، معترض می‌شود که

مجلس به حقوق او تجاوز می کند. مجلس از طریق نخست وزیر، محمد علی رجائی - مردی که فقط بی شعوری و گذشتهء مشکوکش به او قدر و قیمت داده است - جواب می دهد که فقط شخص او مسئول است و در هر حال صاحب اختیار نهائی و غائی خمینی است.

و در حقیقت خمینی است که تصمیمات را اتخاذ می کند. چون طبق همان قانون اساسی که خود او به تصویب رسانده است، خمینی دقیقاً "همه کاره است و قانوناً" حق دارد در تمام امور مداخله کند.

در گذشته، ما از سوء استفاده های پادشاه از قدرت سکایت داشتیم، ولی حالا ایران شاهی دارد به مراتب خطرناک تر. به شاه در گذشته می شد گفت: "شما قانون اساسی را زیر پا گذاشته اید." اگر چنین اعتراضی امروز به خمینی شود او خواهد گفت: "من هیچ چیز را زیر پا نمی گذارم، به من الهام می شود." هر کس که جرات مخالفت با او را به خود بدهد، کافر تلقی می شود و قانون می گوید که خون تمام کفار مباح است و هر کس، در هر جا و در هر زمان و تحت هر شرایطی، می تواند این خون را بریزد، بی آنکه حتی شبه محاکمه ای در کار باشد. این راه را کتاب مقدس هموار کرده است.

طبق متن آن، سزای هر کس که به پیامبر توهین کند، مرگ است.

در رژیم گذشته توهین به مقام سلطنت به قیمت زندانی شدن شخص تمام می شد. من در این باره مختصراً اطلاع و تجربه ای دارم. در انگلستان توهین کننده به جریمه های مالی و چند روز بازداشت محکوم می شود. توهین به خمینی معادل اقرار به کفر است و ماعنه خشم خدا را بر سر شخص بی احتیاط فرود می آورد.

بنی صدر تحت لوای قانون اساسی اسلامی انتخاب شد که خود در پرداختن نقش داشت، ولی این قضیه مانع از

آن نشد که بعد بگوید حکومت کردن با این قانون اساسی غیر ممکن است .

دیکتاتوری آغاز می شود، آزادیها به تدریج حذف می گردد، تعدد عقاید از میان می رود. رئیس جمهور برای حفظ مقام خود، به دنبال همدستان جدیدی است. این همدستان کدامند؟ قبل از هر گروه، دستهای که کم و بیش تیره روزانی چون بازرگان و سنجابی دیگران را در برمی گیرد، یعنی همه آنهاست که احساس می کنند در این ماجرا اغفال شده اند و در حقیقت هم شده بودند.

از طرف دیگر با مجاهدین، که پدیده ای خاص هستند، متحد می شود. اینها که ظاهر مسلمانانی هار را دارند، در باطن مارکسیستند. در مجموع فدائیان خلق که لاقط آشکارا به مارکسیست بودن خاص و خلصشان اقرار دارند، بر آنها شرف دارند. مجاهدین در واقع بیشتر مخالف خمینی هستند تا موافق بنی صدر. روزی که در ایران شعاعی از آزادی بتابد، روابط نیروها به شکل دیگری نمایان خواهد شد. مردم خود را کم و بیش چنانکه هستند نشان خواهند داد و استحکام این قبیل اتحادها روشن خواهد شد.

آیا ارتش حاضر بود از بنی صدر پشتیبانی کند؟ روابط او با ارتش از آغاز آمیخته با تضاد بود؛ روزی خمینی بنی صدر را فرمانده کل قوا اعلام کرد. قانون اساسی اسلامی به هر حال این مقام را به خمینی داده بود و در این باره ظاهرا "فقط نیازه دعای خیر امام بود. تظاهراتی از این قبیل، کنه سئالوس قضایا را روشن می کند.

در زمان بروز اختلاف میان بنی صدر و خمینی، مسکن چندین پیام برای ارتش فرستادم و توصیه کردم که خود را از ماجرا دور نگه دارد، یعنی در حقیقت تصمیم خود ارتش را تأیید کردم، چون شک دارم که ارتش قصد کمک به بنی صدر را در سر پرورده باشد. به عنوان رئیس شورای انقلاب،

بنی صدر بود که دستور اعدام تعدادی زیادی از افسران را صادر کرد. به هر حال نتیجه را در درگیری‌هایی که منجر به سقوط بنی صدر شد، دیدیم: نظامیان از جا نجنبیدند.

بنی صدر از پشتیبانی مردم هم بیش از همسراهی ارتشیان برخوردار نشد، با آنکه خود جز این فکر می‌کرد. اصولاً این موجود، برای خود تصویری باطل می‌بافد و تا لحظه‌ای که حقایق تلخ خود را بر او عریان نشان ندهد، بسا آن‌ها خوش است.

انگلیسی‌ها و امریکائی‌ها مدت‌ها تصور باطل دیگری داشتند: آنها از دوران گذشته بنی صدر، از زمانی که این دانشجوی ابدی دربرسه زدن در کارتیه لائن کفش‌پاره می‌کرد، این تصور را پیدا کرده بودند که چون او از دیگر خرده‌پاها تسلیم تر است می‌توان از او چیزی ساخت. به همین دلیل در ماجرای گروه‌نگیری سفارت امریکا چشم امید به او دوختند.

من برخلاف تصور می‌کنم که بنی صدر از بقیه این گروه خطرناک‌تر بود. وفاداریش به خمینی تا آخرین لحظه دوام داشت. می‌گفت: "هرچه امام بگوید من می‌پذیرم." یکی دیگر از اظهارات او، که پشت هر وطن پرستی را می‌لرزاند این بود: "برای من ایرانی بودن بدون اسلام، بی‌معناست."

این‌یا وه‌ها چه مفهومی دارد جز آنکه هرکسی که اسلام را نمی‌پذیرد نمی‌تواند داعیه ایرانی بودن کند؛ چگونه مغزی که چنین استدلال می‌کند، می‌تواند مسائل مملکتی را حل نماید؟ آیا ممکن است دیدی، حتی مختصراً واقع‌گرا، از چنین ذهنی تراوش کند؟

این شخص حتی دربرطرف کردن نیازهای اولیه زندگی روزمره عاجز بود: ریح با برداشتهای اسلامی مغایر است. برای آنکه تداوم ذهنی‌اش را نشان دهد می‌بایست بهره و بانک را برمی‌چید و برای فرار از این دور تسلسل، ناگزیر

به یک رشته بندبازی ذهنی محیرالعقول رو می آورد.

بنی صدر، در جریانی که ایران را به سمت دیکتاتوری و ویرانی فعلی برد، عاملی تعیین کننده و موثر بود. در طول دو سالی که به آسیب رسانی مشغول بود، همه این فرصت را یافتند که او را بشناسند. به عنوان رئیس شورای انقلاب مسئول انتخاب خلخالی شکنجه گر است، این آئین ایران، کسی که قبل از گرفتن جواز آدمکشی به "صادق گربه کش" معروف بود. او به سخیف ترین بهانه ها: زنا، همجنس بازی، اعتیاد... عده بی شماری را اعدام کرد. آیا می شود مدعی شد که بنی صدر از این حوادث بی اطلاع بود؟ چطور می توان چنین ادعائی را پذیرفت؟ کمال بی شرمی است که پس از این همه بنی صدر هنوز از "حرمت انسانی" حرف می زند. راه گریزی وجود ندارد. درباره خمینی، در آغاز که کسی او را نمی شناخت، می شد دچار اشتباه شد، ولی در مورد بنی صدر محلی برای اشتباه نمانده است!

شاهکارهای او به نتایجی که می دانیم و بالاخره قرار این شاگرد جادوگر از جنگ ماشینی که خود در ساختنش سهم داشت، انجامید. در این باره خبرنگاران رادیوئی و تلویزیونی با من مصاحبه کردند و از من پرسیدند که آیا حاضرم باین بنی صدر همکاری کنم. جواب من این بود:

- اگر در ۱۹۴۳ لوال * به الجزیره پناهنده می شد

* لوال (پی بر) (۱۸۸۳-۱۹۴۵) یکی از سیاستمداران فرانسوی که از سال ۱۹۱۴ تا سال ۱۹۳۶ به دفعات به نمایندگی مجلس و سنای فرانسه انتخاب شد، چندین بار به وزارت و در دوتوبت نیز به مقام نخست وزیری رسید. لوال پس از شکست فرانسه در سال ۱۹۴۵ معاونت مارشال پتن را برعهده گرفت، گرایشی آشکار به نازی ها داشت و بر اثر فشار و اعمال نفوذ آنان هم مدت ها بر سر کار باقی ماند. ملاقات پتن و هیتلر را لوال ترتیب داد. وی در سال ۱۹۴۵ در اتسریش دستگیر شد و در فرانسه